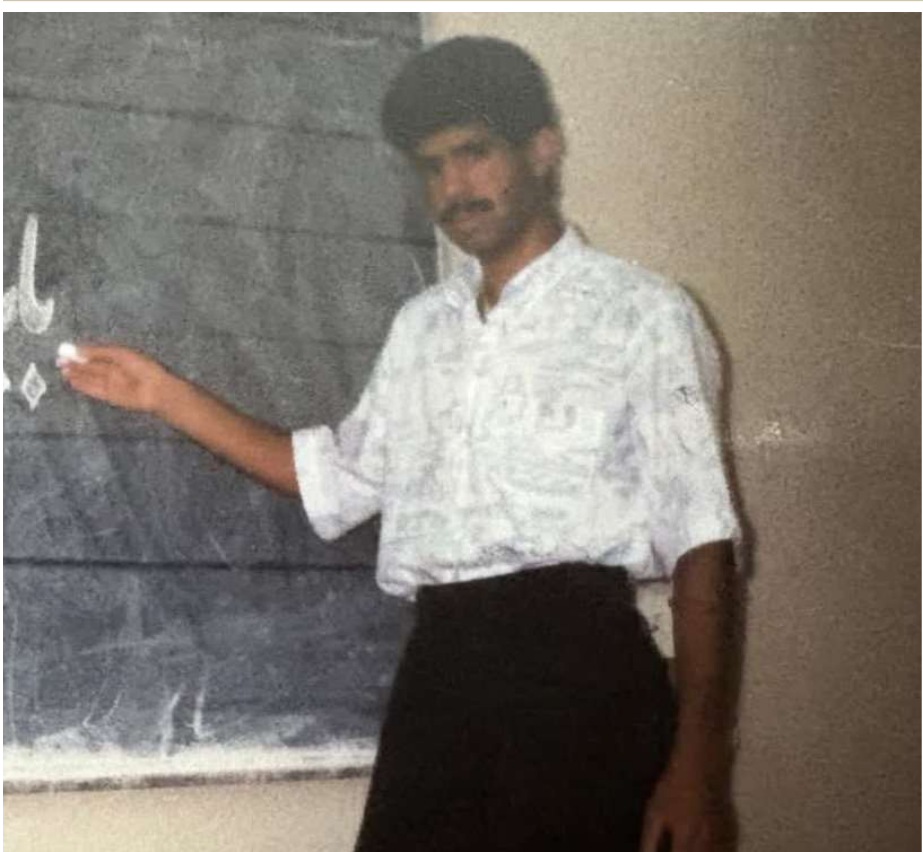


گفتگو با «علیرضا مهران پور»

# کویر سوزان یزد و دیوارهای گلی کلاس



را به باتری تراکتور وصل می کرد تا دربی ببینم و من شبها در شخم و کشت زمین های کشاورزی یاری اش می کردم. چهار فرزندش دانش آموز من بودند و تا امروز با آن ها ارتباط داشته و حتی به عروسی فرزندان و نوادگانشان هم دعوت می شوم.

## وقتی شهید صدوقی به روستا آمد

یک روز با رساندن نامه ای به دست آیت الله شهید محمدعلی صدوقی، از ایشان دعوت کردیم به روستا بیایند. آیت الله صدوقی پذیرفتند و حاصل این حضور، ساختن دو کلاس درس بزرگ جدید با آجر و آهن بود. آن بناها، پنجره ای به آینده برای کودکانی شد که تا پیش از آن در فضاهای موقت و

دل کویری سوزان، وقف آموزش کردم یعنی جاده خاکی، کلاس های کاه گلی با سقف چوبی، تابستان های نفس گیر و زمستان های استخوان سوز اما در میان این سختی ها، مردمانی خوش رو و مهربان قوت قلب من بودند و دانش آموزانی که به تمام مسیر کارم معنا می بخشیدند؛ بچه هایی از جنس نور که می شد روی استعداد همه آن ها حسابی ویژه باز کرد و دانش آموزان سال ۱۳۷۳ همان مدرسه امروز هر کدام برای خودشان اثرگذار شده و افتخار روستا هستند. خانواده «بهمن کرونی» که رئیس شورای روستا بود - جای خالی پدر و مادرم را پر کرده بودند. او برای من که هوادار استقلال بودم، تلویزیون ۱۴ اینچی سیاه و سفید

برای ورود به دانشسرا، مسیر دبیرستان را در رشته علوم انسانی دنبال و دانشگاه تربیت معلم را با رشته آموزش ابتدایی را انتخاب کردم.

## جوانی اش را وقف آموزش در مناطق دورافتاده کرد

علیرضا مهران پور یا بهتر است بگویم آقا معلم عاشق مدرسه و دانش آموزانش می گوید: با پایان دبیرستان، رؤیاهای کودکی واقعیت یافت. دوره کاردانی را با شور و پشتکار گذراندم، پس از آن دانشجوی برتر شده و در همان سال اول فارغ التحصیلی برای کار در آموزش و پرورش جذب شدم. انگار تمام رویاهایم به ثمر نشسته بود. جوانی ام را در دورافتاده ترین نقطه استان یزد (مدرسه ولیعصر روستای کندر)، در

از دورافتاده ترین روستای کویر یزد تا مسئول آموزش ابتدایی ناحیه ۲ و مدیریت مدرسه؛ مسیری که از دیوارهای گلی کلاس درس شروع شد و امروز پس از ۳۴ سال خدمت، با بازنشستگی به پایان نرسیده و آقا معلم می گوید اگر هزار بار به عقب برگردم، باز هم شغل معلمی را انتخاب می کنم، چون این شغل تا ابد با انسان می ماند.

به گزارش فارس از یزد، از کودکی، تصویری روشن از معلمی در دل داشتیم. عشقی آرام که با تشویق مادرم هر روز پررنگ تر می شد. در بازی های کودکانه، نقش معلم را بیش از همه دوست می داشتیم. این علاقه، بعدها به تصمیمی جدی تبدیل شد. برخلاف نظر مادرم

